

بنام خداوند بخشاینده مهربان

پنجاه و شش سال قبل سال 1951 میلادی یا 1371 هجری قمری [1330 هه ش] هزارمین سال تولد ابن سینای بلخی بود. موسسه جهانی یونسکو غرض احتفال و یادبود از آن فیلسوف بزرگ جهان به همه کشورهای جهان ابلاغ نمود تا از این شخصیت بزرگ علمی تجلیل نمایند.

در کشورهای مختلف جهان منجمله کشورهای اسلامی و آسیایی محافل شأنداری برپا شد.

در افغانستان، انجمن تاریخ از این یادبود تجلیل نموده و آنرا گرامی داشت. رساله ذیل خاطره آن یادبود را ثبت نموده است که تقدیم حضور علاقمندان گرامی میگردد.

این رساله حاوی سه اثر از شادروان استاد احمد علی کهزاد، شادروان استاد عبدالغفور برشنا و شادروان استاد محمد ابراهیم خلیل میباشد که اینک جهت استفاده خوانندگان گرامی تقدیم میگردد.

داکتر فریار کهزاد
بنیاد فرهنگی کهزاد

بنياد فرهنگي كهزاد

ابو علي سيناى بلخى

احمد علي كهزاد

انجمن تاريخ افغانستان

كابل 1330

چند رباعی از ابن سینای بلخی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشوده شد مگر بند اجل

ایکاش بدانمی که من کیستمی
سر گشته بعالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی
ورنه به هزار دیده بگریستمی

بیاموز و بشنو هر دانشی
بیابی ز هر دانشی رامشی
دگر با خردمند مردم نشین
که نادان نباشد بر آئین و دین
که دانا اگر دشمن جان بود
به از دوست مردی که نادان بود

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
و آخر بکمال ذره راه نیافت

گمان برم که درین روزگار تیره چو شب
بخفت چشم مروت بمرد مادر جود
ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج
بده دوازده سال اندرین دیار و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد بعدم
که یک کریم نمی آید از عدم بوجود

مائیم به عفو تو تولا کرده
و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

آتش چو فگند باد در خرمن گل
بر خاک چکید آب پیراهن گل
ای ساقی من دست من و دامن گل
وی دختر رز خون تو در گردن گل

شیخ الرئیس ابو علی سینای بلخی

جشن یاد بود هزارمین سال

امام الحکماً شیخ الرئیس ابو علی سینای بلخی در کابل

1330

پیشگفتار انجمن تاریخ

انجمن تاریخ که مراسم زنده ساختن افتخارات تاریخی افغانستان و تجلیل نام و مقام نوابغ رجال این سرزمین است، خویش را شاد و بختیار میداند که در سال 1371 هجری قمری که هزار سال از روز تولدی حکیم عالیمقام شرق و فیلسوف بزرگ دنیای اسلام، شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی میگذرد، در جشن یادبود هزار ساله تولدی او که یکی از فرزندان دانشمند بلخ است و سمت رهبری و استادی بر جهان دانش و فرهنگ دارد، سهم میگیرد.

جای بسیار مسرت است که انجمن علمی و فرهنگی بین المللی جهان، یونسکو، در طی اجلاس سالیانه ئی که در فلورانس شهر زیبای ایتالیا در تابستان 1949 منعقد بود، به پاس احترام مقام علمی یکی از نوابغ دنیای اسلام و شرق انعقاد مجالس یادبود هزار ساله تولدی او را به دنیا اعلام نمود.

بوعلی سینای بلخی با احاطه نظر و تبحر فوق العاده علمی و تالیفات بسیار گران بهائی که در رشته های مختلف علوم منقول و معقول دارد، بلاشبهه بزرگترین شخصیت علمی شرقی و اسلامی است که از هزار سال باینطرف مقام رهبری و استادی او در دانشگاه های شرق و غرب مسلم شده است. بوعلی سینا اگر از لحاظ خاک تولدی پرورش یافته دامن بخارا است و از نقطه نظر خون و تعلقات مسقط الرأس پدری و خانوادگی فرزند بلخ است و از لحاظ کثرت تالیفات بزبان عربی بحیث نویسنده و مفکر دنیای عرب تلقی شده و از پهلوی تطابق افکار فلسفی یونانی و عقاید اسلامی یکی از موجدین فلسفه در اسلام شناخته شده است، از نقطه نظراحترام جهان به علم طبق آرزو های موسسه بین المللی یونسکو متعلق بتمام دنیا است و از فرهنگ عمومی بشری نمایندگی میکند.

از این لحاظ است که به تاسی از منویات یونسکو در جریان سال 1371 هجری قمری یا سال 1951 مسیحی در بسیاری از کشورهای جهان بخصوص در ممالک

اسلامی و شرقی و عربی مجالس احتفال یادبود هزار ساله این (مرد دنیا) گرفته شده و گرفته شده می‌رود. جای بسیار مسرت است که میبینیم برادران مصری، برادران عراقی، برادران ترکی، برادران ایرانی و حلقه های علمی کشورهای دوست هر کدام به نوبه خود در کشور های خود شان محافل بزرگی تشکیل داده و روح حکیم فرزانه بلخ را شاد میسازند.

انجمن تاریخ امیدوار است که یادبود بوعلی سینا و تذکار مقام برجسته علمی او که میراث مشترک بشریت است دانشمندان جهان و مخصوصاً فضایی کشورهای اسلامی و شرقی را بیشتر بهم نزدیک بسازد تا بصورت مشترک بتوانیم نوابغ خویش و مميزات علمی و فرهنگی اسلامی و شرقی خودمان را بجهان معرفی کنیم.

احمد علی کهزاد
انجمن تاریخ افغانستان

ابن سینای بلخی

احمد علی کهزاد

هزار سال قبل از امروز در اثر وصلت مردی از بلخ و دختری از بخارا، فرزندی بدنیا آمد که با نبوغ ذاتی و استعداد فکری و تربیه خانوادگی خارقه عصر و اعجوبه روزگار شد. این مرد عبدالله، این دختر ستاره و این پسر حسین نام داشت. عبدالله و پدرش حسین و پدر کلانش علی و جدش سینا کسانی اند که از چهار پشت در ام البلاد بلخ معروفترین شهر کهن افغانستان یا خراسان قرون وسطی میزیستند و تا جایی که مشهود است شغل و مناسب دیوانی و دفترداری در میان ایشان معمول بود.

در زمان امارت هفتمین پادشاه سلاله سامانی، نوح بن منصور (366 – 387)، عبدالله سینا از مسقط الرأس خویش شهر بلخ به بخارا مسافرت کرد و در اثر سوابقی که در امور دیوانی و مالی داشت از طرف امیر برای اداره امور مالیاتی قریه (خرمیشن) که یکی از قرأ مهم توابع بخارا بود، اعزام شد و به اصطلاح امروزی مامور مالیه مقرر گردید.

عبدالله در یکی از دهکده های خرمیشن موسوم به (افشنه) مسکون شد و در آنجا با دختری مسمات به ستاره ازدواج کرد و در همین جا در روز های ماه صفر سال 370 هجری قمری فرزندی به دنیا آمد که نامش را (حسین) گذاشتند و این حسین کسی است که در 18 سالگی آنچه را بشر بنام علم اندوخته بود تا جایی که حوصله فهم انسانی گنجایش داشت، فراگرفت و به اسم و صفت و القاب مختلف چون حجةالحق، شرف الملک، امام الحکما، شیخ الرئیس ابو علی سینا شهرت جهانی پیدا کرد.

در ربع اخیر قرن چهارم هجری که بوعلی سینا ایام شباب و دوره تحصیلات خویش را در بخارا و دهکده های دور و نزدیک آن میگذرانید، کشور سامانی یعنی خاک های ماورالنهر و خراسان کانون جنبش های علمی و ادبی دنیای اسلام در شرق محسوب میشد. شبهه ئی نیست که مسلمانان در دوره خلافت عباسی توجهی در تعمیم علوم مبذول داشتند ولی در عصر سامانی ها دایره تحقیقات

علمی و ادبی وسعت اختیار کرد و شهرهائی مثل بلخ، بخارا، هرات، طوس و نیشاپور و صدها دهکده دیگر مراکز مهم علمی عصر گردید.

بوعلی سینا و پدر و مادر و برادر کوچکش، محمود سالیان مدید در خرمین و افشنه و بخارا پایتخت سامانیان متوطن بودند. قراریکه از خلال مأخذ مختلف معلوم میشود، عبدالله سینای بلخی توجه زیاد به تعلیم و تربیه فرزندان داشت و نقش این پدر علم دوست در سرنوشت پسر فرزانه اش حسین خیلی دخیل است. عبدالله چه در دهکده ها و چه در شهر بخارا همیشه در تجسس بود تا معلمین لایق در شقوق مختلف برای فرزندش حسین پیدا کند. آثار نگاه فطری از طفلی در ناصیه ابو علی سینا دیده میشود و با این استعداد ذاتی در 5 سالگی باسواد شد و در ده سالگی قرآن شریف و اصول دین داری را فراگرفت و اصول علم ادب را که صرق و نحو، معانی و بیان باشد، همه را به خوبی میدانست. حساب را نزد یکنفر سبزی فروش یا میوه فروش یاد گرفت. چون در این زمان معمول بود که علما شهر به شهر و ده به ده برای افاده و استفاده علمی گردش و مسافرت میکردند، روزی مردی بنام ابو عبدالله ناتلی وارد بخارا شد و پدر بوعلی وی را به اقامت در منزل خود دعوت کرد و بدین طریق طریق شیخ الرئیس استاد خانگی پیدا کرد و نزد او ایساغوجی و اقلیدس را شروع کرد. ایساغوجی مقدمه ایست که پورفیر فیلسوف یونانی مربوط مدرسه افلاطون جدید در قرن سوم مسیحی نوشته و اقلیدس هندسه دان معروف یونانی است که در همین قرن میزیست. بوعلی از این آثار قسمت هائی را با عبدالله ناتلی خواند و بجائی رسید که استاد در حل مشکلات شاگرد درماند و شاگرد را توصیه کرد تا درس های خود را به تنهائی بخواند. دیری نگذشت که پایه مراتب علمی شاگرد از استاد بلندتر شد و مسایل مشکل و پیچیده اقلیدس و مجسطی [اصطلاح یونانی- رساله ئی در ریاضی از بطلمیوس] را برای معلم خود حل کرد. ناتلی از نبوغ بوعلی سینا در شگفت شده به پدرش توصیه کرد تا او را جز در تحصیل علوم بکار دیگر نگمارد.

در خلال این زمان ابو عبدالله ناتلی از بخارا عازم گرگانچ خوارزم شد و بوعلی بدون استاد به مطالعه کتب علمی معقول پرداخت و در روشنی ذهن و قوه استدلال خارقه ابواب علوم طبیعی بر وی گشوده شد. سپس به طب رجوع کرد و قراریکه شاگردش ابو عبید جوزجانی مینویسد، طب برای استاد خیلی سهل مینمود و بسهولت در آن وارد شد و از سرآمد اطبای زمان خود گشت و علاوه بر کسب طب نظری با عملیات مجانی اصول جدیدی در تشخیص امراض کشف کرد. سپس بوعلی سینا وارد مطالعات کتب فلسفی شد و چهل بار مابعد الطبیعه ارسطو را خواند تا جائیکه از نقطه نظر عبارت کتاب را حفظ کرد ولی مشکلات معنوی آنرا فهمیده نتوانست تا اینکه اتفاقاً در بازار (اغراض کتاب مابعد الطبیعه) ابو نصر فارابی بدستش افتاد و آن کتاب کلید کشف اسرار فلسفی ارسطو را بدستش داد. بدین ترتیب بوعلی سینا در اثر مطالعه و ممارست و اجتهاد شخصی تا سن 18 سالگی به تحصیلات خود ادامه داد و در شعب مختلف علوم معقول وارد شد و تا جائیکه قدرت فهم بشری گنجایش داشت، علوم متداوله زمان را فراگرفت. در

18 سالگی تکامل معنوی و علمی او به حد نهائی خود رسید زیرا قراریکه خود میگوید ازین سن به بعد جز اینکه اندوخته های علمی او نضج پیدا کند، چیز جدیدی بدان علاوه نشد

دوره تحصیل و دوره اقامت شیخ الرئیس هر دو یکجا در بخارا به پایان رسید. بعد از سال بیست و دوم حیات او ظهور چندین واقعه و تصادف آن ها به فاصله های نزدیک بهم بو علی را مجبور ساخت که زندگانی آرام توطن را خاتمه داده و تن به یک سلسله مسافرت ها بدهد. این وقایع عبارت از وفات پدرش عبدالله، وفات پادشاه وقت امیر نوح بن منصور، زوال سلاله سامانی، تأسیس سلطنت غزنویان و فتوحات ایشان در بخارا بود. چون اصلاً پدر بوعلی در بخارا بحیث مهاجر زندگانی میکرد و علت توطن او در دهکده های مختلف ماورالنهر بیشتر در اثر ایجابات و وظایف دولتی بود، بعد از وفات پدر و سقوط آل سامان سفر را بر حضر ترجیح داد و با برادر کوچکش محمود راه گرگانج مرکز امارت خوارزمشاه را پیش گرفت و در آنجا علی بن مامون خوارزمشاه و وزیر علم پرورش ابوالحسین سهلی از شیخ استقبال نیکی نمودند و برایش معاش ماهانه مقرر کردند.

شیخ الرئیس در گرگانج با جمعی از علمای زمان مانند استاد ابو ریحان بیرونی، ابو سهل مسیحی، ابو الخیر خمار، ابو نصر عراق و غیره محشور بود چنانچه زمانیکه دامنه فتوحات محمود غزنوی به خوارزم رسید، بعضی از ایشان به دربار غزنه روی آوردند و شیخ الرئیس راه گرگان را پیش گرفت و از مرکز خوارزم به نقاط حواشی سرحدی غربی خراسان مثل نسا، ابیورد، سمنقان، جاجرم، طوس و نیشاپور گردش نموده و بالاخره عازم گرگان شد تا در دربار امیر قابوس برسد. ولی قبل از اینکه رابطه میان شیخ و دربار قایم شود، مردم گرگان بر امیر قابوس شوریده او را در حبس افکندند و در آن جا وفات کرد و شیخ به ملاقات او نرسید. بوعلی برای چندی رهسپار دهستان شد و در آنجا سخت مریض گردید و بار دیگر به گرگان برگشت و این جا با یک نفر از هموطنانش ابو عبید معروف به عبدالواحد جوزجانی که مردی از توابع میمنه بود، ملاقات کرد. عبدالواحد بحیث شاگرد و مصاحب و رفیق با شیخ الرئیس پیوست و این پیوند دوستانه شاگرد و استاد تا آخر عمر بوعلی سینا مدت 25 سال دوام کرد.

شیخ الرئیس در گرگان با مرد نجیبی بنام ابو محمد شیرازی آشنا شد. این مرد علم دوست و متمول خانه ئی برای شیخ خرید و از او التماس توقف کرد و رهایشگاه استاد را مدرسه ساخت تا تشنگان فیوضات معنوی از خوان علم و حکمت علامه روزگار مستفید شوند. شیخ الرئیس از یک طرف تدریس و از جانب دیگر با طبابت کسب معاش مینمود. قراریکه شاگردش عبدالواحد جوزجانی مینویسد: «شیخ در مدرسه خانگی خودش در محضر عده ئی از شاگردان راجع به المجسطی بطليموس و منطق درس میداد و من هم هر روز برای استماع میرفتم. رساله المختصر الوسعی را بمن املا میگفت و من مینویشتم.» شیخ در خانه ابو

محمد شیرازی و برای او شروع به تحریر کتاب (قانون) خود کرد و حصص اولی این کتاب مهم خویش را که در حقیقت دایرة المعارف طبی است نوشت.

در بین اوقات در خاک های ایران امروزی دیالمه، آل زیار و آل بویه، بر گیلان و گرگان و طبرستان و قهستان و خوزستان حاکمیت داشته و مراکز این حکومت های محلی در ری و همدان و اصفهان بود. شبهه ئی نیست که خاک های ایران نسبت به سرزمین افغانستان مدت طولانی تر تحت نفوذ سیاسی خلفای اموی و عباسی بود و بعد از آغاز قرن سوم هجری که سلاله های طاهری و صفاری و سامانی و غزنوی در خراسان و ماورالنهر علم استقلال بلند کردند، شاخه های مختلف امارت های آل زیار و آل بویه که پیوسته بین خویش در مخاصمت و کشمکش بودند کم و بیش بصورت مستقیم یا غیر مستقیم مورد تهدید قرار گرفته بودند و در موارد مختلف امرای خراسان شهرها و ولایات ایشان را فتح میکردند تا اینکه غزنوی ها بر یک حصه خاک ایران عملاً و بر حصه دیگر بنام نفوذ سیاسی و معنوی، خود را پهن کردند. بهر حال شیخ الرئیس از گرگان از علاقه نزدیک بحیره خزر بطرف ری که خرابه های آن در پنج کیلومتری تهران امروزی واقع است، حرکت کرد تا در مرکز یکی از حکومت های محلی دیالمه به دربار مجدالدوله دیلمی و ملکه مادرش که به اشتراک هم حکمروائی داشتند، واصل شود. شیخ، مجدالدوله را از مرض مالیخولیائی نجات داد و حین اقامت در ری کتاب المعاد خود را نوشت و میخواست در سایه زندگانی نسبتاً آرام به تالیفات خود ادامه دهد که خانه جنگی میان ری و همدان، میان دو شاخه دیالمه، بین مجدالدوله و برادرش شمس الدوله، پسران فخرالدوله دیلمی، شروع شد و محیط خطرناک و فضا نامساعد گردید. در نتیجه شیخ الرئیس مجبور شد که از ری به فزویین و از آنجا به همدان رهسپار شود.

در همدان آوازه شهرت شیخ به گوش شمس الدوله رسید و چون امیر هم مریض بود در اثر تداوی حکیم بلخی بهبودی یافت و به منصب وزارت منصوب گردید ولی باز روزگار چهره نامساعد به وی نشان داد و جهال شهر بر وی حسد بردند و سپاه امیر دیلمی را طوری بر وی شورانیدند که خانه اش در محاصره گرفته شد و هر چه از مال دنیا داشت همه را غارت کردند. حتی به این هم راضی نشده از شمس الدوله درخواست کردند تا او را به قتل برساند. امیر از کشتن بوعلی سینا خود داری کرد ولی او را از مقام وزارت معزول نمود. شیخ الرئیس در فضای نامساعدی که جهال همدان و لشکریان خودسر امیر دیلمی بر سرش آوردند چهل روز در خانه شخصی موسوم به ابوسعید بن دخدوک مخفیانه زندگانی میکرد تا اینکه باز شمس الدوله مریض شد و احتیاج به طبیب او را مجبور کرد تا شیخ را احضار کند و از او پوزش طلبد و بار دیگر به مقام وزارتش منصوب سازد.

در بین هنگام شیخ الرئیس از طرف روز تمام مشغول امور وزارت بود و مجالس درس و افاده را به شب ها محول کرده بود و حتی به علت نبودن وقت از نگارش شرحی بر کتب فلسفی ارسطو خودداری کرد و در عوض در بعضی ساعات

فراغت که در پایان شب ها باقی میماند به تحریر اثر فلسفی خودش کتاب معروف (شفا) مشغول میشد. کتاب قانون را هم در همین زمان به پایان رسانید.

زندگانی شیخ در تصدی امور رسمی و افاده تلامیذ و تحریر و تالیف میگذشت تا اینکه امیر دیلمی همدان شمس الدوله بنای محاربه را با امیر بها حاکم گیلان گذاشت و از همدان جانب طارم حرکت کرده و در راه مریض گردید و وفات کرد و پسرش سمأالدوله به امارت رسید. اگرچه این دفعه نظامی ها اصرار داشتند که شیخ کماکان مقام وزارت را اشغال کند ولی امیر جدید مخالفت نموده و شخصی را بنام تاج الملک وزیر خود ساخت. شیخ هم علاقه خود را با دربار قطع نموده به خانه ابو غالب عطار منزوی و حتی مخفی گردید. بوعلی سینا در کنج انزوا در خانه غالب عطار به تکمیل تالیفات خویش اشتغال داشت و بدون اینکه به آثار و کتبی دسترس داشته باشد، محض از حافظه سرشار خود هر روز 50 صفحه مینوشت تا قسمت های مربوط به علوم طبیعی و مابعد الطبیعی کتاب معروف خویش، شفا را تکمیل نمود. حوادث بوعلی سینا را در زاویه انزوا هم آرام نماند. تاج الملک وزیر نزد سمأالدوله سعایت نموده و او را به استقرار روابط مخفی و مکاتبه نهانی با علاءالدوله ابو جعفر کاکویه امیر محلی اصفهان متهم ساخت و او را در قلعه فرد جان فرستادند و محبوس نمودند. مدت حبس چهار ماه طول کشیده و بوعلی در قلعه فرد جان کتاب الهدایه و رساله حی بن یقطان و کتاب القولنج را تالیف نمود.

در پایان ماه چهارم حبس، همدان مورد حمله علاءالدوله امیر اصفهان قرار گرفت. سمأالدوله و وزیرش تاج الملک مغلوب و فراری شدند و در همین قلعه که شیخ را محبوس نموده بودند، پناه آوردند تا اینکه علاءالدوله به مقر امارت خود مراجعت کرد و امیر همدانی با شیخ یکجا از قلعه بیرون آمدند. شیخ رئیس بار دیگر زندگانی انزوا را این دفعه در خانه شیخ علوی از سرگرفت و به نگارش منطق شفا مشغول شد. امیر همدان برای تلافی مافات، وعده های رنگین به شیخ میداد ولی بوعلی که به کرات آزار دیده بود، دیگر نمیخواست که در قرب دربار سمأالدوله در همدان بماند لذا در صدد برآمد که با برادرش محمود و شاگرد با وفایش عبدالواحد جوزجانی بطرف اصفهان حرکت کند. برای اینکه از دست گزند مامورین تاج الملک مامون باشد، خویش را به لباس اهل تصوف درآوردند و پنهانی از بی راهی ها بطرف اصفهان حرکت کردند. بعد از تحمل انواع مشقات و سختی ها خود را به طبران یکی از دروازه های اصفهان رسانیدند. علاءالدوله چون از ورود علامه آگاهی یافت، فوراً کسان خود و ندمای دربار را به استقبال او فرستاد و مقدمش را گرمی داشت و او را با تجلیل و احترام به شهر آورد و جایگاه مخصوص برای او در محله گل گنبد در خانه عبدالله بن بابا اعطا نمود. شیخ رئیس بالاخره در سال های اخیر عمر خود در اصفهان در ظل عطوفت علاءالدوله روزگار آرامی میگذرانید و به سلسله تالیفات خود مخصوصاً در علم لغت و لسان عربی اشتغال داشت تا اینکه نقاهت بدنی که علت عمده آنهم معاشرت زیاد با زنان بود، او را ناتوان و علیل ساخت و در طی مسافرتی با علاءالدوله در

همدان مرض قولنج هم بر وی عارض شد و روز جمعه اول ماه رمضان سال 428 هجری قمری وفات نمود و در همدان بخاک سپرده شد.

بوعلی سینا از نقطه نظر کثرت تالیفات و تنوع آن در شاخه های مختلف علوم منقول و معقول، علوم طبیعی و مابعدالطبیعی بطور قطع بزرگترین شخصیت علمی دنیای اسلام بشمار میرود. با اینکه زندگانی این نابغه بخصوص در دوره افاده که بعد از 18 سالگی شروع میشود، پر از هنگامه های سیاسی و درگیری ها و مسافرت ها بوده و کمتر فرصت مساعد و آرام برایش میسر شده است معذالک در گوشه های انزوا و زوایای محبس و در خانه های دوستان پی هم مینوشت و یا بشاگردش عبدالواحد جوزجانی املا میگفت.

بوعلی سینا در چهل سال اخیر عمر چه در روزهای توقف و چه در ایام مسافرت تقریباً در هر شهر و هر دهکده اثری نوشته و با هر که آشنا شده رساله یا کتابی برایش تالیف کرد. بسیار از آثار او بخصوص کتب مهمی چون (قانون) و (شفای) در یکجا آغاز و در نقاط دیگر تکمیل شده است. بوعلی همانطوریکه در تحصیل و درک حقایق علمی و فلسفی به افراط شوق داشت، همانطور در افاده و تالیفات علاقمند بود. در بخارا در حالیکه شیخ به سن 19 یا 20 رسیده بود در اثر خواهش ابوالحسن عروضی کتاب جامعی بنام مجموعه در علوم عقلی تصنیف نمود. این کتاب اولین اثر شیخ الرئیس است. سپس یکنفر از همسایگان او موسوم به ابوبکر برقی که اصلاً از اهل خوارزم و از زهاد معروف بود، راجع به موضوعی که طرف دلچسپی او قرار داشت، خواهش نمود تا اثری بنویسد. بوعلی سینا کتاب (حاصل و محصول) را در علم اخلاق که جوهر فلسفه و نتیجه حکمت است در بیست جلد برایش نوشت. هکذا کتاب دیگری بنام (البر و الثم) هم برای این مرد خدایرست و متقی نوشت. این دو اثر شیخ منحصر به کتاب خانه همین مرد بود. پیشترمتذکر شدیم که در جرجان با ابو محمد شیرازی آشنا شد. در موقعیکه در خانه این مرد به تدریس مشغول بود، متن کتاب (المختصر الاوسط) را در منطق به شاگردش عبدالواحد جوزجانی املا میگفت و این اثر هم به این ترتیب بمیان آمد. برای ابو محمد شیرازی کتاب (مبدأ و معاد) و (ارصاد السکلیه) را نوشت. قراریکه از خلال سوانح شیخ بقلم جوزجانی معلوم میشود، یکی از مساعدترین دوره های حیات شیخ از نقطه نظر افاده و تالیفات همین اوقات توقف او در جرجان در خانه شیرازی بود. علاوه بر آثاریکه ذکر شد شیخ الرئیس تالیفات متعددی در این خانه نمود. حصص اول کتاب معروف (قانون) را هم در اینجا نوشت. رساله مختصری راجع به المجسطی بطلیموس هم در همین خانه تحریر کرد و بسیار مسائل دیگر یادگار زندگانی فیاض حکیم دانشمند در اینجا است. کتاب (المعاد) خاطره تالیفات او در ری است که بنام مجدالدوله دیلمی نوشته است. در همدان هنگامی که بار دوم تصدی امور وزارت را در دربار شمس الدوله داشت و به امور رسمی بسیار مصروف بود، شاگردش، جوزجانی از او تقاضا نمود تا بر آثار فلسفی ارسطو شرحی بنویسد. استاد به علت نبودن وقت از قبول این خواهش استنکاف ورزید و عوض اینکه شرحی بر عقاید و آراء فلسفی ارسطو

بنویسد به تصنیف کتاب شفاً شروع کرد. برخی را عقیده برین است که شیخ تحریر این اثر را وقتی شروع نمود که بعد از دوره اول وزارت خود در دربار شمس الدوله جهال شهر لشکریان را بروی شورانیدند و شیخ در خانه ابو سعید نامی مخفی گردید و در عالم انزوا به نگارش شفاً شروع کرد. بهر حال در ایام اقامت خود در همدان و در ایام تصدی امور وزارت بار دوم از طرف شب قسمتی از اوقات را به تکمیل قانون و شفاً صرف میکرد و قسمتی را به افاده میگذراند و در پاس اخیر شب به تشکیل بزم انس میپرداخت.

قرار معلوم بعضی از مجلدات کتاب شفاً را در خانه ابو غالب عطار و در عالم انزوا نوشته و این زمانی است که بساط امارت شمس الدوله برهم خورده و پسرش سمأالدوله جانشین پدر شد و شیخ بار دیگر مغضوب قرار گرفته و در خانه دوست خود عطار پنهان گردید. بوعلی سینا عموماً در تحریر آثار از مأخذ کمتر استفاده میکرد. بعبارت دیگر آنچه خوانده بود در حافظه اش جاگزین بود و همه خواندگی های خود را در کارگاه دماغ تحلیل و تجزیه نموده و ذخیره معلومات آفاقی او چون بحر مواج موج میزد. در گوشه انزوا در خانه ابو غالب عطار جز سیاهی و کاغذ و قلم چیز دیگری در دسترس نداشت معذالک بیست مباحث از مباحث شفاً را که هر کدام هشتاد صفحه میشد، تحریر نموده و بعد برای مباحث طوری داخل کار شد که هر روزه پنجاه صفحه مینوشت تا حصص علوم طبیعی و مابعد طبیعی و مباحث مربوط به حیوان و نبات را تمام کرد.

خلاصه از روی این چند سطر مختصر معلوم میشود که شیخ الرئیس بو علی سینا بعد از دوره تحصیل و افاده که به 18 سالگی تمام میشود، تا اخیر عمر در مدت تقریباً 40 سال در هر جا و تحت هرگونه شرایطی که زندگانی میکرد آنی از افاده و تدریس و تالیف و تصنیف خود داری نکرده و در تمام رشته های علوم منقول و معقول، طبیعی و مابعد طبیعی، فلسفه، طب، نجوم، ریاضی، منطق و ادب آثاری دارد که به روش های مختلف ابتدائی، متوسطه و عالی نوشته شده و هر کس طبق استعداد فکری خود از آن استفاده میتواند. کتب بوعلی سینا بیشتر جنبه تدریسی داشته و ازین رهگذر در شرق و در غرب جهان مورد استفاده قرار داشت.

آثار شیخ چون در طول یک عمر چهل ساله علمی و در امتداد خطوط مسافرت و در بدری و در گوشه های انزوا و در خانه های اشخاص و برای اشخاص تحریر شده، اکثرش پراکنده شده و از میان رفته. ازین جهت برخی صد، عده ئی دوصد، بعضی ماخذ سه صد و بعضی 350 اثر را به او نسبت میدهند. ازین تالیفات و تصانیف اقل صد رساله و کتاب آن چاپی و غیر چاپی در دست است که در موزه ها و کتابخانه های جهان محفوظ میباشد.

در افغانستان نیز بعضی از رسایل و آثار شیخ در کتابخانه های خصوصی اشخاص موجود است که معرفی آن البته مربوط به لطف و همکاری خود ذوقمندان محترم است و صفحات مجله (آریان) در دسترس ایشان قرار دارد. در

کتابخانه مطبوعات هم بعضی نسخی از مقالات و رسایل شیخ الرئیس داریم و اینجا بعضی صفحات بعضی رسایل عکاسی و زنگوگرافی شده است. بعضی از مقالات و رسایل بوعلی سینا در کتابخانه مطبوعات قرار ذیل است: رساله اقسام الحکمت، رساله فی القدر، کتاب الموجز فی المنطق و عیون احکمه فی الطبیعات و الا لهیات، رساله سلسله الفلاسفه، شرح قصه ايسال و سلامان، رساله صور العقليه وغيره.

آثار علمی شیخ الرئیس از هزار سال به این طرف مورد استفادۀ شرق و غرب قرار داشته و دارد. شرقی ها بیشتر به آثار فلسفی و غربی ها زیادتراً به تالیفات طبی او آشنا هستند. این آثار در زبانهای غربی لاتینی، فرانسوی، ایتالیایی، انگلیسی و آلمانی ترجمه شده است. آثار طبی بوعلی سینا بخصوص کتاب قانون او در تمام دوره های قرون وسطی و قرون درخشان عصر رنسانس تا قرن 18 و حتی اوائل قرن 19 در دانشگاه ها و مدارس طبی اروپا تدریس میشد. این کتاب در تمام اروپا بحیث یک اثر کلاسیک شناخته شده و در اغلب السنه غربی ترجمه گردیده است. قانون بوعلی سینا صد سال بعد از تاریخ تالیف دست بدست دانشمندان اسلامی وارد اسپانیا شد و یکی از دانشمندان ایتالیا بنام ژرارد کرومونا Gerard of Cromona که در سال 1188 مسیحی وفات نمود در طی قرن 12 آنرا به لاتینی ترجمه کرد. بعدتر یکی از فضلاء دیگر ایتالیا که زبان عربی هم میدانست این اثر را مجدداً در لاتینی نوشته با متن عربی بار اول در سال 1593 در روما به چاپ رسانید.

بوعلی سینا از نقطه نظر تجزیه مقام علمی شخصیت متعدد، برجسته و برآزنده دارد و آنچه این مرد خارقه را اعجوبه روزگار ساخته، این است که در هر رشته که میخواست وارد شود به کمک هوش و ذکا فوق العاده به منزل مراد میرسید. ابن سینا در فلسفه، ابن سینا در طب، ابن سینا در ریاضیات، ابن سینا در نجوم، ابن سینا در منطق، ابن سینا در الهیات، ابن سینا در روایات، ابن سینا در ادبیات و ابن سینا در بسیاری از رشته های دیگر شخصیتی دارد بسیار برجسته و ممتاز طوریکه داشتن یکی از این شخصیت ها کافی است که مردی را در قطار نوابغ قرار دهد. بوعلی سینا مردی بود حقیقت بین و حقیقت جو و هر چیز را میخواست به میزان عقل و منطق و استدلال سنجش کند.

تنها اتکا او، تنها رهنمای او عقل بود. همین مشعل فروزان است که تمام تاریکی های حیات بشری را روشن کرده است.

شبهه ئی نیست که حکیم عالی مقام بوعلی سینا در بخارا تولد شده، شبهه ئی نیست که پدر و پدر کلان و جدش همه اهل بلخ و باشندگان بلخ بودند، شبهه ئی نیست که بوعلی در چوکات سیاسی کشور سامانی که بر ماورالنهر و خراسان حکمفرمائی داشتند، به دنیا آمده، شبهه ئی نیست که بوعلی در مراکز این سلطنت یعنی شهر بخارا و دهکده های توابع آن پرورش یافته، شبهه ئی نیست که بوعلی در دربار

های مختلف امرای عصر از خوارزم گرفته تا ری و اصفهان و همدان در بدر گشته و شبهه‌ئی نیست که بالاخره در همدان وفات کرده و در آنجا بخاک سپرده شده است؛ برای اینکه مراتب زندگانی این نابغه شرقی در محیط جغرافیائی و تاریخی و سیاسی عصرش کمی روشنتر شود مجبور هستیم اوضاع سیاسی و حیاتی کشور خود و روابط آنرا با خاکهای مجاور بصورت بسیار ایجاز و اختصار شرح بدهیم.

در گزارشات وقایع دوره‌های اسلامی تاریخ افغانستان شروع قرن سوم هجری یا دقیقتر بگوئیم سال 206 هجری قمری مبدأیست که سلسله فعالیت‌های آزادی طلبان خراسان به نتیجه‌ئی رسیده و مردی از پوشنگ هرات بنام طاهر اعلان استقلال کرد و شالوده اولین دولت اسلامی خراسان را پی ریزی نمود. از 206 تا 259 در حدود 50 سال پنج تن از طاهریان بر یک حصه خراسان خاص و سیستان امارت کردند. در سال‌های بین 207 و 213 در زمان امارت عبدالله بن طاهر دومین امیر این دودمان بر طبرستان که داخل خاک ایران کنونی است، هم نفوذ یافتند و عبدالله و سلیمان برادران طاهر و محمد بن اوس بلخی پیشکار سلیمان هر کدام مدتی بر طبرستان حکمرمائی نمودند. در اواخر دوره امارت طاهریان از حوالی 250 به بعد علویان که از اولاده زید بن حضرت امام حسن بودند، سلاله جداگانه‌ئی در طبرستان تشکیل دادند که میتوان آنرا اولین امارت محلی در خاک‌های ایران امروزی خواند.

در زمان خلافت واثق (227 - 232) و امارت طاهر بن عبدالله غسان بن نصر و برادرش صالح بن نصر از حوزه سفلی هیرمند از مضافات شهر معروف بست بر علیه خوارج قد علم نموده عیاران را که در آن میان یعقوب بن لیث صفاری پسر یک نفر رویگر، باشنده دهکده قرنین از توابع شهر زرنج هم شامل بود به دور خود جمع کردند. یعقوب دایره این جنبش را وسعت داده به آن رنگ نهضت سیاسی داد و دومین سلاله اسلامی را در سیستان تشکیل نمود. مرکز امارت صفاری‌ها شهر زرنج و حدود حوزه سلطنت ایشان در شمال حوزه هریرود، در شرق کابل و بامیان و لوگر و در غرب کرمان و فارس بود.

بعد از جنبش طاهریان از پوشنگ هرات و نهضت صفاریان از بست و زرنج، سامانیان از شمال از ماورالنهر از قریه سامان، توابع سمرقند برخاستند و در زمان مامون پسران اسد سامانی به شهرهای خراسان و ماورالنهر حکمرانی یافتند. این حکمرانی‌ها منجر به آن شد که اسمعیل پسر احمد پسر اسد در 279 هجری قمری امارتی تشکیل کند شامل ماورالنهر، تخارستان، باختر، جوزجانان، هریرود و سیستان. چندی بعد دامنه این امارت بطرف جنوب تا مضافات کابل هم رسید و خراسان و سپهسالاران آن در اداره دولت سامانی و عزل و نصب وزرا سهم بزرگی داشتند و امرای سامانی به مشوره و صوابدید ایشان کار میکردند. یکی از این سپهسالاران ابو اسحاق الپتگین در عصر منصور بن نوح در سال 350 در غزنه امارتی تشکیل کرد و با سبگنگین و مخصوصاً با

پسرش محمود دامنه این امارت محلی به امپراطوری بزرگی مبدل شد که سلسله آن تا اواخر قرن ششم هجری دوام کرد و دامنه نفوذ قلمرو ایشان از قلب هند تا قلب ایران و از ماورالنهر و خوارزم تا کرانه های سواحل عرب انبساط یافت.

مقصود از این تذکر مختصر این است که از آغاز قرن سوم تا اواخر قرن ششم در حدود چهارصد سال خراسان یا افغانستان امروزی نه تنها کانون جنبش های سیاسی بلکه مرکز فعالیت های علمی و ادبی و فرهنگی اسلامی محسوب میشد. در دوره هایی که سلاله های طاهری، صفاری، سامانی و غزنوی در خراسان، همان خراسانی که که مفهوم آن تا اواخر قرن 19 در ذهن و در مأخذ تاریخی ما موجود بود، سلطنت داشتند. در نیمه غربی فلات آریان یعنی در خاکهای ایران کنونی شاخه های مختلف دیالمه (آل زیار و آل بویه) در ری و همدان و اصفهان امارت داشتند. امرای این دو خاندان که میان خود به جنگ های داخلی مصروف بودند گاهی از طرف غرب مورد فشار خلفای عباسی و زمانی از طرف شرق طرف تهدید امرای صفاری و سامانی قرار گرفته بودند تا اینکه سلاله مقتدر غزنوی دامنه نفوذ خویش را بیشتر برایشان برقرار کردند.

هزار سال قبل از موقعیکه پدر بوعلی سینا بلخی در ام البلاد بلخ میزیست تا زمانیکه حسین در دهکده افشنه در خانه او متولد شد یعنی در جریان ربع اخیر قرن چهارم هجری اوضاع سیاسی و علمی و فرهنگی در فلات آریان شکلی داشت غیر از امروز. از سه یا سه و نیم قرن به این طرف دین مقدس اسلام و زبان عربی فرهنگ اسلامی را جانشین عقاید و رسوم سابقه ساخته و خلفای اموی و عباسی از بغداد بر اراضی مفتوحه بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم حکمفرمایی مینمودند. البته قسمت های غرب فلات آریان یا ایران امروزی با نزدیکی خود به مرکز خلافت و در نتیجه به قطب سیاست و زبان عربی زیادتیر و مدیدتر تحت نفوذ سیاست و زبان عربی باقی ماند و حصص شرقی فلات آریان یعنی خراسان یا افغانستان امروزی کمتر و کوتاه تر. بعد مسافه از بغداد، دشوارگذاری ارضی و روح آزادی خواهی خراسانیان را بران داشت تا زودتر پرچم استقلال طلبی را چه در زمینه سیاسی چه ادبی و فرهنگی بلند کنند.

بوعلی سینا از نقطه نظر ظرف زمان و مکان به دوره ئی تعلق میگیرد که در افغانستان و ماورالنهر سامانی ها و بعد غزنوی ها حکمفرمایی داشتند و در ایران شاخه های دیالمه آل زیار و آل بویه مراکزی در ری و همدان و اصفهان برقرار کرده بودند. سامانی ها و غزنوی ها سلاله های مقتدر و آل زیار و آل بویه امرائی بودند ضعیف تر و گاهگاه خاک های قلمرو ایشان جزاً یا کلاً و خود شان یا عملاً یا اسماً مطیع سامانی ها و مخصوصاً سلاطین مقتدر غزنوی بودند.

شبهه ئی نیست که پدر بوعلی سینا و پدر کلان و جد او بلخی بوده و در اکثری از مأخذ قلمی و شرقی بصفت بوعلی سینای بلخی معروف است، بوعلی سینا به اساس حق خون که در اصطلاحات حقوقی اروپائی ها (Jus Sansguinis) گویند،

فرزند بلخ و پسر یک نفر بلخی است. شیخ الرئیس و پدرش عبدالله بلخی مامورین دستگاه اداری و درباری پادشاهی بودند که با وصف داشتن مرکز در بخارا بر حصص معتابه افغانستان، ضمناً بلخ سلطنت داشت. البته پر واضح است که بوعلی تمام عمر در بخارا و در دربار سامانی ها نبوده بعد از فوت پدر و آشفته شدن اوضاع دربار سامانی شهر به شهر و دیار به دیار 37 سال کامل در مسافرت و غربت گذرانید. پرواضح است که علی الرغم آرزوی شدید سلطان محمود غزنوی مانند بعضی از معاصرین خویش استاد ابو ریحان بیرونی و استاد ابوالخیر خمار به غزنه نیامد و به دربار خوارزمشاه و دربار های دیالمه ری و همدان و اصفهان برای کسب معاش تلاش زیاد کرد ولی عموماً در دربار ها اذیت شد و دارایی اش به یغما رفت و به محبس ها افتاد و بصورت خصوصی دوستان و ارادتمندان او همه جا از او استقبال شایان بعمل آوردند./

مریض عشق

درامه در یک پرده

عبدالغفور برشنا

مریض عشق اثر آقای برشنا درامی است مبنی بر روایات نیمه تاریخی و نیمه داستانی که صورت معالجهٔ امراض روحی و مالیخولیائی را بواسطه سوالات از مریض و مشاهدهٔ عوارض نفسی معالجه میکند. راویان نظیر این گونه قصه ها را در نقاط مختلف روایت کرده و نشان داده اند که چطور حکیم بلخی بوعلی سینا شهزادگان مالیخولیائی دیلمی را در خط مسافرت خود در گرگان و ری و همدان معالجه کرده است. اصل واقعه در هر جا واقع شده باشد اهمیت موضوع در تدقیق مرض و صورت معالجه است که با مشاهدات عوارض نفسی و تلقینات روحی صورت میپذیرد و نشان میدهد که دانشمند بلخی قرن ها قبل از فروید دکتور معروف ویانا طریقه تحلیل نفسی را در معالجه امراض بدنیا نشان داده است.

انجمن تاریخ

در اطاق خواب مجلل و به دیکور شرقی شهزاده در بستر افتاده. یکنفر پرستار و غلام حبشی که باد میزند در حصه بالای بستر، مصاحب شاه با عمامهٔ بزرگی و عبای دراز در حصه پائین بستر ...

- مصاحب (آهسته به پرستار): از قراریکه من مبینم وضعیت شهزاده نسبت به همه وقت خرابتر معلوم میشود. امروز حتی بطرف این خدمتگار خود نگاهی هم ننمودند ...

- پرستار: گیلان شیرینی که هر روز صبح حسب توصیه حکیم باشی دربار ...
نوش جان میفرمودند ... امروز هر قدر اصرار و تمنا نمودم ننوشیدند... خداوند
بالای همه ما رحم کند...

- مصاحب: آیا این خبر را حکیم باشی دادید...؟

- پرستار: بلی فوراً صاحب منصبی را با مکتوب سری فرستادم ... مگر از
رساندن این خبر به استان قابوس مشوره جناب عالی خود داری نمودم.

- مصاحب: خوب کردید... چرا که حضور مبارک امیر بدون اینکه از استماع این
خبر پریشان تر شوند ... دیگر فائده متصور نیست... البته در عالم اسباب بهر که
پیدا شد... و یا هر که از ایشان سراغی داد خواسته شد... نذر و صدقه به بینوایان
و مساکین به اندازه بذل گردید... که امروز کمتر محتاج در جریان باقی مانده...
لنگرخانه ها بهر طرف مملکت گرم و به گرسنگان طعام داده میشود... درهای
محابس گشوده شده و هر روز عده ئی از زندانی ها را میگردند... یگانه چیزیکه
ما را هنوز مایوس نساخته و امید همه به آن طرف متوجه است تنها و تنها لطف
خداوندیست... تا... دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

- پرستار: شنیدم حضور اقدس شاه حکیم بلخی را که آوازه و شهرت او بهر دبار
حتی تا مملکت ما جرجان هم رسیده است طلب نموده!...

- مصاحب: بلی چند نفر بدربار از آن مرد که این سینا نام دارد و از نزد خوارزم
شاه به جرجان رسیده اعراف و مبالغه کردند... بلکه بعضی او را علاوه از عالم
طب، شاعر، فیلسوف، منجم و چی و چی قلمداد نمودند.

- پرستار: اعراف و مبالغه یکی از عادات مخصوص ماست. هرگاه خواهیم کسی
را ستایش کنیم او را به اوج فلک میرسانیم و اگر خواسته باشیم مذمت نماییم از
گاو و ماهی هم فروترش میبریم.

- مصاحب: شهرت بذات خود تأثیر بزرگ میبخشد و مخصوصاً در عالم طبابت
عقیده مریض اهتمام کلی در شفا دارد. بد نیست اگر شهزاده ما به این حکیم بلخی
دلچسپی و تمایل پیدا کند شما باید این فکر را در روح شان تقویه کنید.

صاحب منصب با خود و زره داخل میگردد.

- صاحب منصب: حکیم باشی و منجم باشی اجازه تشریف میخوانند.

- مصاحب: بگو بیایند.

صاحب منصب خارج میشود.

- مصاحب: بلی حسب معمول باید هر روز این شعبده باز ها خبرگیری کنند. یکی نسخه های مطول بنویسد و دیگر از کواکب و سیارات سخنرانی کند و باین ذریعه میخوانند نان خود را حلال کنند.

حکیم باشی با عمامه بزرگ و عبا و ردای عربی و منجم باشی با چین سیاه و کلاه بلند داخل شده اول بطرف مصاحب و بعد بطرف بستر شهزاده تعظیم میکنند.

- حکیم: رنگ بشره دلالت به بهبودی مزاج میکند.

- منجم: قرب زحل با مریخ که دیشب بساعت سه و سی و پنج دقیقه و پانزده ثانیه صورت گرفت، دال به صحت عاجل است.

حکیم از زیر عبا شیشه ئی را بیرون میکند.

- حکیم: کوشش و تجربه چهل و پنج ساله من بالاخره مرا به کشف این مألحیات که مرکب از دو صد و هشتاد و پنج اجزای مقوی قلب و اعصاب و دماغ و اعضا و جوارح میباشد، نایل گردانید.

منجم از چین طوماری کشیده و آنرا باز میکند.

- منجم: ای کسانیکه حل عقیده و کلید هر راز و معمای حیات را در اجرای مادی سراغ میکنید و نمیدانید که اجرام سماوی در مقدرات ما تا چه اندازه دیدخل و سهیم است پس بدانید و آگاه باشید که بهبود در تمر و آلو بخارای شما نیست. بوی مراد از لوق و فلوس شما بمشام نمیرسد. بلکه همچنانکه خصوف و کسوف، وقوع کواکب، هلال و بدر در اوضاع جوی و مد و جزر تاثیر میکند وضعیت نجومی در امور حیاتی ما نفوذ و سهم کلی دارد.

- حکیم: این دلیل شما را علم منطبق با برهان قاطع نمیداند.

- منجم: چند مرکبات لا یعنی شما را که خود تان هم در نزد خود به آن قناعت ندارید دلیل ثابت گفته نمیتوانیم.

- حکیم: تو منکر علم طب هستی. و لقمان و جالینوس را نمی شناسی.

- منجم: تو به اجرام سماوی توهین میکنی. استرلاب و یطلیموس را قبول نداری.

- حکیم: تو جاهل هستی.

- منجم: و تو احمقی.

حکیم با شیشه بطرف منجم حمله میکند و منجم با طومار بر حکیم میزند و مصاحب به صاحب منصب میگوید.

- مصاحب: بهتر است هر دو را خارج کنید تا حساب خود را در بیرون فیصله کنند.

صاحب منصب از بازوی هر دو گرفته از دروازه بیرون میکند.

- مصاحب: (بطرف پرستار) بهتر است کاکلی مسخره را بخواهیم تا سبب تفریح شهزاده شود چرا که از بین جالینوس و بطلیموس پرستان فضل فروش فائده متصور نیست.

وضع عقلانی دهر دیدم دیوانه ما مؤدب آمد

- پرستار: منم درین مدت بجز از سفسطه باقی های بیمعی و نسخه های مطول بیفائده از بین دو نفر شهرت طلب چیز دیگری مشاهده نمودم.

- مصاحب: اگر وضعیت بدین منوال پیش میرود یقین حیات شهزاده در معرض خطر است و تخت و تاج بی وارث خواهد ماند. (کف میزند صاحب منصب وارد میشود) کاکلی را بگو الساعه حاضر کنند.

- صاحب منصب: امر حضرت عالی تأمین میشود. (خارج میشود)

شهزاده از بستر قدری حرکت میکند، پرستار پیش دویده و چند عدد پستی در پشت او میگذارد.

- شهزاده: میخواهم قدری با شما صحبت کنم.

- مصاحب: انشاءالله ولی نعمت من امروز بهتر و راحت تر خواب کرده باشند.

- شهزاده: تا وقت آذان صبح بیدار بودم و خیلی اذیت میکشیدم مگر بعد از آن برای دو ساعت خوابیدم.

- پرستار: لطفاً یک گیلان شیر نوش جان بفرمائید.

- شهزاده: هیچ میل ندارم.

- پرستار: بپاس خاطر مصاحب پدرتان که بر شما حق استادی دارد جرعه ئی بنوشید

شهزاده با دست رد میکند.

- مصاحب: خواهش میکنم.

- شهزاده: آیا شما باین عقیده هستید که نوشیدن یک گیلان شیر بحالت موجوده من کدام فرق وارد میکند؟

- مصاحب: قوت جسم مانع پیشرفت مرض است.

- پرستار: جسم قوی بمقابل امراض از خود دفاع میکند.

- شهزاده: مگر افسوس که درد مرا آب خضر هم تداوی کرده نخواهد توانست اما به لحاظ حقی که شما بر من دارید رد نمیکنم.

پرستار کاسه شیر را پیش میکند و شهزاده مینوشد.

- شهزاده: بفرمائید بنوشم. صحت قدر قدرت چطور است...؟

مصاحب: الحمد لله صحت امیر قابوس پدر بزرگوار شما و مخدوم بزرگ ما تماماً خوب و بجز از اندیشه صحت شما دیگر کدورتی ندارند. امروز صبح بعد از ادای فریضه در اینجا تشریف فرما گشته و شما را بخواب یافتند و در حق شما دعای خیر فرمودند...

- شهزاده: آیا شما که شخص با تجربه و از اخلاص مندان دودمان قابوس میباشید راه صلحی بین شوهر عمه و پدر من پیدا کرده نمیتوانید... زیرا این کشیدگی هر چه نباشد صدمه بزرگی در پیکر کشور و سیاست ذات البینی خاندانی ما واقع خواهد نمود.

- مصاحب: سخن شما خیلی بجاست ... اما سخن چینان و استفاده جویان روز بروز بغرض گرفتن ماهی آب را بیشتر گل آلود میسازند... و هر روز سؤطن امیر قابوس را نسبت به شوهر خواهرش با سخنان تفرقه افکن تقویه میکنند.

شهزاده آهی کشیده سر راه به بستر میگذارد.

- شهزاده: اخ چه بدبختی.....

- مصاحب: امروز شوهر عمه شما قوم بزرگی را از خود دارد و به محض اشاره او بیست و چهار هزار جوان جنگ آزموده بنام او حاضر به هر گونه فداکاری میشود... و این بذات خود اندیشه پدر شما را فراهم میسازد حتی در آن وقت که عمه شما را امیر با تدبیر ما... به هوشنگ میدادند میخواستند به این ذریعه قوم او

را به خود ملحق سازند... چنانچه چند سالی مناسبات خوب این دو شخص شخیص سبب آرامی کشور و راحت اهالی بود... اما رفته رفته سخن چینان و تفرقه اندازان... بسخنان زهرالود اشتباه ملک گیری و تصاحب تاج و تخت را که از روز اول پدر بزرگوار شما نسبت به هوشنگ داشت تقویه نمودند... و حتی سخنهای خالی از غرض ما نیز چون قطره آبی بر تابه گرم بود... من میترسم که این کشمکش و سوء تفاهم رفته رفته بدبختی بزرگی را برای امنیت کشور تولید کند و بیگانگان از این امر استفاده نمایند.

- شهزاده: آیا به فکر شما هیچ چاره‌ئی خطور نمیکند...

- مصاحب: یگانه چاره این کار رفع سؤظن و اشتباهی است که امیر ما نسبت به هوشنگ شوهر خواهر خود دارد.

- شهزاده: چون شما را حق تربیه و استادی بر من است. میخوام مکتوب عمه خود را که دیروز از سبزدره گرفته ام بشما نشان بدهم، لطفاً صفحه اول آنرا بخوانید... صفحه دوم را که قدری خصوصی تحریر نموده اند بهتر است قرائت نفرمائید.

- مصاحب: از این لطف شهزاده که بخدمتگار خود میفرمایند تشکر میکنم. (مکتوب را گرفته میبوسد و به قرائت شروع میکند.) فرزند برومند شهزاده مانوس ابن القابوس دام اقبای لکم و عجل شفا کم، نخست از خداوند عزوجل صحت عاجل را شامل حال آن فرزند کامل میخوام. حقیقتاً آنچه فرموده اید راست و راجع به آن اندیشه‌ئی را بخود راه ندهید زیرا منتهای آرزوی من و شوهرم هم همینست... مگر شما بهتر میدانید که برادرم را نسبت به شوهرم بدگمان ساخته اند... میخوانند باین صورت بین دو خانواده بزرگ تخم بی اتفاقی و کینه را بکارند... و سخن را بجائی رسانیده اند که میترسم تصادم بین شان واقع شود... حالانکه از طرف شوهرم بکلی مطمئن میباشم که کمترین سرکشی، بغض و عداوت نسبت به برادرم ندارد... خداوند بالای همه ما رحم کند.

- شهزاده: کفایت میکند (مکتوب را دوباره گرفته بزیر بالش میماند...)

- مصاحب: بلی خداوند بالای همه رحم کند (در این وقت کاکلی با لباس مضحک داخل و کورنش های مسخره میکند.)

- کاکلی: الهی درد و بلای شهزاده بسر کاکلی بخورد. کاکلی بمیرد و شهزاده را باین حال نبیند. من چیستم و کیستم؟ کاکلی اما بی کاکل (سر برهنه میکند) مسخره لاکن بی پول (جیب را خالی مینماید) بلبل و یا مثل خر زیر جل (آواز بلبل و بعد از خر) سگ واری غو غو میکنم (آواز سگ) و یا خروس واری کوکو میزنم (آواز خروس) خدا مرا بفدای سر شهزاده بگرداند. کاکلی نام منست من ندارم کاکلی نی ننگ مرا ننگ است و نی یک توبره و نی یک جلی.

- شهزاده: (با دست اشاره میکند) حال ندارم مرخصش کنید.

- صاحب منصب: حکیم بلخی به عیادت شهزاده رسیده اجازه دخول میخواهد...

- مصاحب: کاکلی فعلاً توبره وصله برایت میرسد... (کاکلی به اوضاع مضحک خم گشته خم گشته خارج میشود) بطرف شهزاده عمه بزرگوار شما آنچه مینویسند از روی صدق و حقیقت است و ما باید منتظر چاره خداوندی باشیم... اجازه میفرمائید که حکیم بلخی شرفیاب گردد.

شهزاده با دست ... اشاره میکند... حکیم بلخی با عمامه و لباس مخصوص داخل گردیده در حصه پائین بستر رفته و بشهزاده تعظیم و سپس بطرف مصاحب رسم احترام را بجا آورده و از پرستار سوال میکند...

- حکیم: آیا شرف پرستاری شهزاده را دارید...؟

- پرستار: بلی این شرف را امیر عالم گیر قابوس خلدالله ملکه به این فدوی دودمان خود بخشیده اند...

- حکیم: شهزاده از کدام درد اعضای باطنی و یا خارجی شکایت دارند... جهاز هاضمه بصورت طبیعیست؟

- پرستار: هیچگاه از کدام دردی شاکی نیستند. تنها قوای شان روزبروز به تحلیل رسیده... به مشکل روز یک کاسه شیر و آنهم به اثر خواهش و اصرار مصاحب امیر که بر شهزاده حق تربیه و معلمی را دارا بودند... صورت میگردد... (حکیم به چهره شهزاده دقیق میشود)

- مصاحب: بلی ما کوشش زیادی در راه بهبود و صحت شهزاده نمودیم... اطباء، منجمین و روحانیون از هر بلاد و اکناف رسیدند... مگر چاره مثبتی کرده نتوانستند... (حکیم پیش رفته نبض شهزاده را میگیرد و بعد از چند ثانیه به آواز موقر میگوید.)

- حکیم: نبض دستم را چی میبینی که بیمار دلم... (شهزاده آهسته از بستر بلند شده و روی خود را به حکیم نزدیک میکند. حکیم به چشمهای شهزاده و شهزاده بچشمهای حکیم مینگرد... چند ثانیه این نگاه ها دوام میکند حکیم به آهستگی سر شهزاده را بر بالشت میگذارد...)

- مصاحب: معلوم میشود که حکیم بلخی... به سحر و مسمریزم هم دسترس داشته باشند... این بعد از چندین ماه برای دفعه اولین است که شهزاده بدون کمک از بستر بلند میشوند....

- حکیم: چندی در ین رشته که جناب عالی میفرمائید مطالعات نموده ام... مگر بهتر بود بجای سحر و مسمریزم روانشناسی و علم روحيات میفرمودید... آیا شهزاده با شما که معلم و مربی او گفته میشود و بروحيات و خصوصیات او از طفولیت مانوس و آشنا میباشید... کدام اظهار مطلبی نفرموده اند...

- مصاحب: مقصد شما را پوره نفهمیدم... اظهار مطلب... اظهار مطلب یعنی چه... برای شهزاده همه چیز میسر است.

- حکیم: آیا شهزاده بکسی محبت دارد... و نسبت به بعضی معاذیر اظهار مطلب کرده نمیتواند...

- مصاحب: در تمام قلمرو قابوس دختری پیدا نخواهد شد و با خانواده نیست که وصلت با شهزاده را منتهای آرزو، عزت و شرف خود نداد...

- حکیم: باز هم ممکن است معاذیری در بین باشد...

- مصاحب: هیچ عذر و بهانه در اینجا... سد شده نمیتواند... و امیر بزرگ ما در راه صحت و بهبود فرزند یگانه خود به هر نوع فداکاری حاضر است...

- حکیم: (بعد از قدری فکر) آیا کسی را سراغ داشته باشید که اسم محلات و علاقه های جرجان را بخوبی بداند؟

- مصاحب: من به حافظه خود تا اندازه اطمینان دارم...

- حکیم: (در کورسی پهلوی بستر شهزاده مینشیند و نبض شهزاده را بدست میگیرد) لطفاً یگان یگان بشمارید...

- مصاحب: بسیار خوب... هاجر... کاخ... بدره... ذائر... شهر صفا... نارونده... چها دختر... مه بشته... ساقی... شه بهرام... کاسب... سبزدره...

- حکیم: پس آیا شما سبزدره را خوب بلد هستید...

- مصاحب: سبزدره را به عمر بیست و پنجساله دیده ام و چند وقتی با پدر مرحوم خود در آنجا نسبت به خوبی آب و هوا سکونت نموده ام... مگر بعد از آن وقت اتفاق بهم نیفتاده...

- حکیم: آیا کسی سراغ دارید که از باشندگان سبزدره بوده و یا بلدیت کافی در آنجا داشته باشد...

- مصاحب: همین صاحب منصب که شما را پیشتر مشایعت نموده از باشندگان آنجاست...

- حکیم: لطفاً او را احضار بفرمائید... (مصاحب کف میزند، صاحب منصب حاضر میشود...)

- صاحب منصب: بفرمان شما...

- مصاحب: قرار معلوم شما از باشندگان سبز دره میباشید...

- صاحب منصب: بلی حضرت عالی...

- حکیم: به همه کوچه ها و محلات سبز دره آشنائی دارید...؟

- صاحب منصب: بعضی شبها که خوابم نمیبرد... در عالم خیال به کوچه های مسقط الراس خود سبزدره سیر و تفریح میکنم...

- حکیم: برای دفعه اخیر کدام وقت به سبزدره رفته بودید... (صاحب منصب خاموش میماند...)

- مصاحب: به سوالات حکیم جواب بدهید...

- حکیم: ممکن شما حامل کدام پیغامی بوده باشید... و نمی خواهید آنرا بکس اظهار نمائید.

- صاحب منصب: (به آواز ترسنده و بلند بطرف حکیم اشاره میکند) این شخص جادوگر است...

- حکیم: و هم خود صاحب منصب جوان در آنجا نامزد و یا معشوقه داشته باشند... (صاحب منصب سرش را به زیر می افکند...)

- مصاحب: شما شخص مرموزی میباشید...

- حکیم: بفرمائید... از اینجا تا سبزدره چقدر راه باشد...

- مصاحب: سی و دو فرسخ...

- حکیم: قابل تعجب است که صاحب منصب این سی و دو فرسخ را در ظرف یک شب دو مرتبه پیموده باشد.

- مصاحب: شما هر لحظه مرموزتر میشوید.

- حکیم: لطفاً به صاحب منصب امر فرمائید تا کوچه های سبزدره را یک یک بشمارد.

- مصاحب: کوچه ها و محلات سبز دره را به امر حکیم بشمارید (نبض شهزاده را میگیرد).

- صاحب منصب: اطاعت میکنم... یخچال، دارو، سرده، باروهرمز، نهرنج، بهار، عاشق، کوی، مزار یار، سرده باغ صفا، شهریار.

- حکیم: چرا مکث نمودید؟

- صاحب منصب: تاج میر، ناقوس، شهرخ...

- حکیم: ناقوس... آیا ناقوس محله یا کوچه است؟

- صاحب منصب: محله است.

- حکیم: آیا خانه های این محله را میشناسید؟

- صاحب منصب: پوره به حافظه ام نیست (با خود: این مرد به یقین جادوگر است).

- پرستار منم چون مدت دو سال در همین محله گذاره نموده ام قریباً همه خانه ها را میشناسیم.

- حکیم: لطفاً یک یک بفرمائید.

- پرستار: اول منزل بادر سابقه ام سردار هوشنگ خواهر امیر مطبوع ما قابوس.

- حکیم: کفایت میکند همین منزل مطلوب ما است آیا اشخاص این خانه را هم میشناسید.

- پرستار: عجب سوالی من خانه زاد سردار نامدار و نمک پرورده اویم.

- حکیم: و همه را خوب میشناسید؟ پس لطفاً یک یک را نام ببرید.

- پرستار: اول سردار هوشنگ و خانم شان مهر و پسر بزرگ شان شاهرخ، پسر کوچک شان مرداد، دختر شان نادره

- حکیم: بسیار تشکر کفایت میکند. (پرده بالا می‌رود و امیر قابوس داخل می‌شود.)

همه به استثنای شهزاده از جا برخاسته و رسم تعظیم را بجا می‌آورند.

- امیر: (بطرف حکیم) در ملک ما خوش آمدید.

- حکیم: خداوند سایه امیر را کم ندارد و ملک شان دایم معمور باد.

- امیر: آوازه فضل و دانش حکیم در علوم متعدده و بخصوص در غلم طب الی قلمرو من جرجان هم رسیده و من رسیدن شما را درین دیار به فال نیکو می‌گیرم.

- حکیم: امیر عالی نصب در حق این خادم بیشتر از آنچه من در خود سراغ دارم لطف و مرحمت می‌فرمایند. خداوند بزرگ بمن کمک کند تا بتوانم خدمتی در راه شهزاده و باین ذریعه به ملک و ملک کرده باشم.

- مصاحب: من به امیر روشن ضمیر بشارت میدهم که قدم حکیم نیک و تأثیر روحی او نافذ است زیرا شهزاده آنچه ما گاهی تصور نمی‌مودیم به محض قرب شان از جای خود حرکت فرموده و حالت عجیبی بایشان رخ داد.

- امیر: حکمای این بلاد مرض را گاهی به صفرا و کسی به ضعف اعصاب و قلت دم و عطالت قلب و آماس شش و ریه تعبیر مینمایند.

- حکیم: در صحت جسمی شهزاده هیچ نقصی نیست و ممکن در اثر غذا و هوا بر فرصت قلیل بهبودی کامل حاصل گردد.

- امیر: مگر شما هم به زعم منجمین اصل مرض را تحویل به اوضاع کواکب مینمائید و یا به تأثیر جن و شیاطین که بر پسر من استیلا نموده اند عقیده دارید؟

- حکیم: نخیر... همه این توجیهاات صرف پوچ و بیمعنی است.

- امیر: پس شما چه تشخیص می‌فرمائید؟

- حکیم: به حضور امیر پوست کنده عرض میکنم که شهزاده عاشق است.

- امیر: عاشق... پس سبب کتمان این راز چه بوده و چرا مانوس این سخن را واضح و آشکارا با من در میان نیاورده تا بصورت فوری چاره آن میشد.

- حکیم: ممکن معاذیری در بین باشد.

- امیر: مغذیری... (بطرف مصاحب) آیا چنین یک عذری که باغث ناخوشی یگانه فرزند من شده بتواند و من با تمام اقتدار خود از بجا آوردن آن عاجز باشم وجود حقیقی خواهد داشت؟

- مصاحب: قدرت و نفوذ امیر در قلمرو شان غیر محدود است.

- امیر: (به تمسخر) پس بشنوید که حکیم بلخی چه میگوید.

- حکیم: آیا قدرت امیر در ولایت دره سبز...؟

- امیر: دره سبز... دره سبز؟ معلوم میشود اطلاعات حکیم در وضعیت سیاسی ملک ما بیشتر از آن است که من گمان میکردم.

- حکیم: از حضور امیر عفو و پوزش میخواهم... اسم این ولایت را یک ساعت قبل نمیدانستم و اطلاع نداشتم که خواهر امیر در آنجا با فرمانفرمایی به اسم هوشنگ حیات بسر میبرند...

- امیر: بلی این هوشنگ یاغی و باغی (با حرارت) و مستوجب سرکوبی است...

- حکیم: آیا بلندتر از این برای بیچاره فرزند شما اگر او حقیقتاً به خواهرزاده شما نادره عاشق باشد و آنرا از شما بپوشد شده میتواند...

- امیر: (به آواز بلند و عصبی) این سخن را چه کس بشما گفته...؟

- حکیم: (تعظیم میکند) قلب پسر شما.

- امیر: (به تمسخر) قلب پسر شما، قلب پسر شما، آیا تو ادعا میکنی که آواز قلب را هم شنیده میتوانی.

- حکیم: بلی امیر بزرگ از حرکت نبض حرکات قلب بخوبی محسوس میشود و من قبل از تشریف آوری شما در حالیکه نبض شهزاده را بدست داشتم اول اسمهای ولایات جرجان را یکی بعد دیگر سوال نمودم. دیدم در وقت استماع اسم دره سبز به نبض شهزاده تکان مخصوص خورد. بعد کوچه ها و محلات دره سبز را نام بردم. به مجرد شنیدن اسم محله ناقوس باز نبض تکان خورد. بالاخره خانه ها را شمردند و از خانه به اشخاص رسیدیم. تا اینکه معلوم شد مطلوب فرزند شما کیست و دلش در بند چه کس میباشد.

- امیر: (به قهر) پسر من عاشق بدختر دشمن من گشته؟

شهزاده از بستر حرکت و دستهای خود را با کاغذ بطرف پدر دراز میکند.

- شهزاده: پدر شما اشتباه کرده اید. سردار هوشنگ دشمن شما نیست. این سخن ها را معاندین تاج و تخت ساخته اند. (کاغذ از دستش میافتد و بیهوش میشود....)

- حکیم: (بعد از ملاحظه نبض) پریشان نباشید ضعف شهزاده بعد از نوشیدن این دوا (از جیب خود یک پوری کشیده به پرستار میدهد) فوراً زایل میشود.

پرستار دوا را در آب حل و به شهزاده میدهد. امیر کاغذ را ملاحظه میکند.

- امیر: خواهر من نیز سخن مانوس را تائید میکند.

- حکیم: ببخشید اگر من یک سخن خیرخواهانه بحضور امیر عرض کنم.

- امیر: بفرمائید.

- حکیم: نمیشود به این وصلت هم صحت شهزاده را وقایه نمود و هم توسط این مزاجت شبیه که تا کنون در قلب امیر باقی مانده زایل شده و چون سردار نامور هوشنگ یک دوست بدست آرد...

- امیر: این را کی ضمانت میکند....؟

- مصاحب: من.

- امیر: سپس تو از طرف من به دره سبز رفته و دختر سردار هوشنگ را برای پسر من طلبگاری کن.

شهزاده از جای برمیخیزد، پرستار و حکیم از بازوانش میگیرند.

- شهزاده: اخ پدر (خود را به آغوش پدر میاندازد و پدر رویش را میبوسد).

- امیر: (بطرف حکیم بلخی) بیا ای مرد بزرگ که ترا حق زیاد بر من است... تو تنها پسر مرا علاج نکردی بلکه تاج و تخت مرا هم وقایه نمودی...

حکیم را در بغل میگیرد و پرده پائین میافتد..

ختم درام.

شیخ الرئيس بو علی - ابن سینای بلخی

محمد ابراهیم خلیل

هزار سال مقدم ز هجرت از آلان
قدم نهاد یکی مرد نامور بجهان

ز صلب فردی از افراد بلخ عبدالله
ز نسل نامی سینا، نژاد آن سامان
چو حسن عاقبت از خط جبهه اش خواندند
حسین نام در آندم گذاشتند بران
ز فضل و جود الهی و جوهر ذاتی
بسند ده ز نکا و ز فهم بی پایان
نمود حفظ کلام و گرفت بهره ز فقه
سپس به حکمت و دیگر علوم شد کوشان
به علم عقلی و نقلی به مدت کم یافت
بروی صفحه آفاق شهرت شایان
امام گشت خطابش بزمراه حکما
شهیر گشت به شیخ الرئيس در دوران
به نزد جمله ملقب بحجة الحق شد
به پیش دانش او گشت عالمی حیران
زمانه بوعلی و دهرش ابن سینا گفت
که بود کنیت او بیگمان هم این و هم آن
گاهی مقرب دربار اهل سامان شد
گاهی ز گردش ایام بود بی سامان
گاهی وزیر به دربار اهل دیلم گشت

ز دست اهل حسد گاه بود سرگردان
گهی به فیض رسانی چو مهر ظاهر بود
گهی ز جور زمانه به گوشه ها پنهان
ولی ز دانش و فرهنگ خویش در هر وقت
نوشته کرد اثرهای نیک فیض رسان
زیاده است ز سه صد کتاب تصنیفش
بهر علوم به تفصیل در خور امکان
نمود هر اثر فیض بخش و جامع خود
بنام هر که بوی داد موقعی عنوان
از آن زمانه بود تا به حال هر اثرش
به نزد مردم دانا عزیزتر از جان
به شرق و غرب از ان استفاده ها کردند
چنانکه ترجمه شد اکثرش بجمله زبان
علاج کرد و تداوی چنان مریضان را
که دهر کلک تحیر گرفت در دندان
بشرح حال و مقام و فضائلش نبود
نه من که هیچ کسی را مجال و تاب و توان
چرا که بهر کمی از فضائل و هنرش
به صد کتاب فتد احتیاج شرح و بیان
صفات روشنی آفتاب کس نکند
چه حاجت است به گفتن هر آنچه هست عیان
باین فضائل و این وسعت علوم و ذکا
باین درایت و حکمت باین بزرگی و شأن
همان که نابغه و فیلسوف بود و ادیب
همان که بود به مشرق ستاره رخشان
بیست دیده ز دنیا بعمر پنجه و هشت
چنانکه در ته ابری شود مه تابان
جهان ز ماتم این نابغه نشست بخون
فلک ز حسرت آن فیلسوف شد گریان
اگر چه رفت و لیکن ز فیض علم و اثر
ز فکر روشن و برجستگی و حسن بیان
ورا به باختر و خاور است استادی
وراست نزد همه کس حیات جاویدان
وراست قدر شناسی و یاد بود مدام
بنزد مردم اسلام و کافه ادیان

چنانچه نسبت سال هزار مولودش
مجامع ادب و علم و دانش و عرفان
بهر کنار جهان محفلی بپا کردند
خصوص مجمع بین الملل بسی شایان
ز قدردانی از آن فیلسوف زاده بلخ
ز احترام از آن فخر کشور افغان
که از توابع شرق است و افتخار بشر
مناسب است بشکریه و اکنیم دهان
سپس به عزت سال هزار میلادش
کنیم قدرشناسی فزونتر از همگان
بان طریقه که گردد بارتباط دلیل
بان روش که به پیوند ما شود برهان
چرا که رابطه باید بقول و فعل بود
چو نیست قیمت گفتار بی عمل چندان
زیاده نیست ز همشهریان مرام خلیل
بغیر حرمت و تقدیر و ذکر خیر مهان
بحق شاه رسولان خدای دارد شاد
روان بوعلی بلخی از کرم بجنان
هزار و سه صد و هفتاد بود از هجرت
که این سطور رقم زد خلیل هیچمدان

با معذرت از عکس های صفحات آثار ابن سینا.